

# آیا بنیان‌گذار مسیحیت، عیسی بود یا پولس؟

دکتر نیکلاس توماس رایت

ترجمه کشیش میشل آقامالیان

آیا براستی پولس "بنیان‌گذار مسیحیت" بوده است؟ به بیان دیگر، آیا مسیحیتی که سراغ داریم، اختراع پولس است؟ و آیا پولس برای ابداع مسیحیت، عقاید و رسالت عیسی ناصری را به نظام و جنبشی تبدیل ساخت که برای خود عیسی بیگانه می‌بود؟ آیا دو هزار سال تاریخ مسیحیت را، با همه معماها و مسایل به ظاهر تناقض‌آمیزش، با همه کارهای باشکوه و اعمال خجالت‌آورش، مدیون پولس هستیم؟

اگر بخواهیم جایگاه عیسی و پولس را در دنیای یهودیت قرن نخست تعیین کنیم، یعنی در بحبوحه جنبش‌های آشوبناک الهیاتی و سیاسی و انتظارات روزگارشان، آنگاه با این واقعیت روبرو خواهیم شد که هیچ‌یک از آنان، نظامی از اصول مذهبی و اخلاقی یا حتی پیامی درباره چگونگی رستگاری انسان تعلیم نمی‌داد که فارغ از قیود زمان باشد. هم عیسی و هم پولس، خود را بازیگران نمایشی می‌دانستند که خدای اسرائیل برای تحقق بخشیدن به اهداف دیرینه‌اش به صحنه برده بود. به دیگر سخن، هر دوی آنان در حال و هوای اعتقادات آخرت‌شناختی یهودیان می‌زیستند.

بنابراین، فایده‌ای نخواهد داشت اگر "مفاهیم کلیدی تعالیم عیسی" و "مفاهیم کلیدی تعالیم پولس" را کنار هم قرار بدهیم و آنها را با یکدیگر بسنجیم. این نیز فایده‌ای نخواهد داشت اگر بگوییم که عیسی درباره توبه و فرا رسیدن ملکوت خدا سخن می‌گفت و پولس درباره عادل‌شمردگی (پارسا شمردگی) از طریق ایمان. حتی اگر این تعالیم را در چارچوب‌شان و از نگاه یکدیگر در نظر بگیریم (کاری که به آسانی میسر است) و بگوییم آنها رابطه تنگاتنگی با یکدیگر دارند، باز هم از نکته اصلی دور خواهیم شد. در واقع، عیسی معتقد بود که خوانده شده است تا در نمایشنامه آخرت‌شناختی خدا، نقشی خاص داشته باشد، و پولس نیز بر همین باور بود.

من در کتاب‌های دیگر خود چنین استدلال کرده‌ام که عیسی خود را آن کسی می‌دانست که از طریق او اهداف عجیب خدا برای قوم اسرائیل به نقطه اوج مقررشان می‌رسید. وی به قوم اسرائیل اعلام داشت ملکوتی که آن همه انتظارش را کشیده بودند، فرا رسیده است. او فرا رسیدن این ملکوت را با تمام کسانی که به آن وارد می‌شدند جشن گرفت، با آنان به نشانه مشارکت، سر یک سفره نشست و به ایشان اطمینان بخشید که گناهان‌شان آمرزیده شده است. اما این ملکوت به آنچه هم‌روزگاران عیسی

تصور کرده بودند، شباهت نداشت. این ملکوت، به برنامه‌های خاص آنان جامعه عمل نمی‌پوشاند و بویژه، نمی‌توانست انتظارات کسانی را برآورد که به اسرائیلیان فشار می‌آوردند تا با اتخاذ موضعی همه‌یا هیچ در قبال خدا و تورات و سرزمین‌شان و معبد، برای رهایی از سیطره امپراتوری روم بجنگند. عیسی هشدار می‌داد که در پیش گرفتن چنین راهی، منجر به فاجعه‌ای هولناک خواهد شد، و اگر اسرائیل خود را به این فاجعه دچار سازد، آنگاه باید از آن به غضب خدا که بر قومش افروخته می‌شود، تعبیر کرد. بدین‌سان، کسانی که داوری می‌کردند، خود داوری می‌شدند. آنان که شمشیر می‌کشیدند، به ضرب شمشیر هلاک می‌گشتند و کسانی که معبد اورشلیم را به آشیانه رهنزان تبدیل کرده بودند، اگر فردا معبد چنان ویران می‌شد که سنگی بر سنگی باقی نمی‌ماند، آنگاه گناه این ویرانی به گردن همین کسان می‌بود.

با این وصف، عیسی مانند یک تماشاگر، در گوشه‌ای نایستاد و از دور درباره آنچه می‌رفت، نظر نداد. وی در ورودش به معبد اورشلیم و کاری که در معبد انجام داد، به وسط صحنه آمد، آن هم نه بطور استعاری بلکه واقعی.

عمل‌نمایشی او در معبد اورشلیم، نمادی از این اعتقاد او بود که خوانده شده است تا مسیحا باشد، یعنی آن کسی که سرنوشت اسرائیل را رقم می‌زد. وی بر معبد اقتدار داشت. بسا که خانه خدا ویران می‌شد، اما حقانیت عیسی به ثبوت می‌رسید. با این حال، او بروشنی می‌دانست که با آن عمل نمادینش، همان سرنوشتی را برای خود رقم می‌زد که برای معبد پیشگویی کرده بود. وی نیز مانند بسیاری از شهیدان یهودی رنج می‌کشید و به تیغ کافرکیشان سپرده می‌شد. با این حال، وی با آگاهی از رسالت خود، عمل‌نمادین دیگری را انجام داد: خروج جدید، و رهایی بزرگ که عیسی به نشانه آن، آخرین شام پسخ را با پیروانش صرف کرد. وی فاجعه قریب‌الوقوع را بر خود می‌گرفت و بدین‌سان راهی می‌گشود تا از طریق آن، شرارت تجاوزگر مغلوب و اسرائیل رهنانیده شود و اهداف رستگاری‌بخش خدای اسرائیل برای تمامی جهان، قرین حقیقت شوند.

عیسی همچنان که در این راه گام می‌گذاشت، می‌دانست که رسالتی دارد حتی به مراتب بزرگ‌تر از رسالت مسیحائی‌اش. بزرگ‌ترین امید اسرائیل آن بود که یهوه، خدای اسرائیل، شخصاً به نزد قوم خود بازگشت کند. عیسی در آخرین سفر مهم خود به اورشلیم، و در آنچه در معبد و اتاق بالاخانه انجام داد، بگونه‌ای نمایشی این بازگشت را نشان داد. به نظر می‌رسد که عیسی بر آن بود تا تبلور و تجسم چیزی باشد که یهوه در کتب مقدس اسرائیل گفته بود که شخصاً انجام خواهد داد. ادعایی بزرگ‌تر از این نمی‌شد داشت؛ با این حال، اگرچه این ادعایی بزرگ بود، مفهوم آن را فقط در چارچوب دنیای یهودیت قرن نخست می‌توان فهمید، دنیایی که تمامی افکار و اعمال عیسی را در احاطه داشت. عیسی در حالی به سوی مرگ پیش می‌رفت که معتقد بود مرگ او، رخداد بزرگ، یعنی به اوج رسیدن تاریخ اسرائیل، رهایی و رستگاری و خروج جدید خواهد بود. ملکوت خدا بدین‌گونه فرا می‌رسید.

عیسی نیز همچون دیگر شهیدان یهودی آن روزگار، سخت بر این عقیده بود که اگر در فرمانبرداری از اراده خدا جان سپارد، خدا حقانیت او را با برخیزاندنش از مرگ، به اثبات خواهد رساند. چنین می‌نماید که برخلاف سایر شهیدان یهودی، عیسی اعتقاد داشت که چون آنچه می‌کند، کاری خاص و سرنوشت‌ساز است، رستاخیز او بلافاصله صورت خواهد گرفت. به عبارتی، او "در روز سوم" از مرگ قیام می‌کرد. این عقیده عیسی نیز، همچون دیگر اعتقادات او، اگرچه تکان‌دهنده بود ولی با توجه به جهان‌بینی یک یهودی سده نخست که معتقد بود اگر به رسالت خود عمل کند، خدا به وعده‌اش عمل خواهد کرد، کاملاً قابل‌درک بود.

با توجه به آنچه گفته شد، باید روشن شده باشد که اگر پولس صرفاً تعالیم عیسی را مو به مو، طوطی‌وار تکرار کرده بود — اگر او مثل‌های عیسی را بازگفته و کوشیده بود تا همان کارهایی را انجام دهد که عیسی برای اعلام و افتتاح ملکوت خدا کرده بود — آنگاه نمی‌توانست بگونه‌ای که از یک مرید شایسته و وفادار انتظار می‌رود، راه عیسی را ادامه دهد. چنین تقلید طوطی‌واری به منزله انکار عیسی می‌بود. اگر کسی کارهای فردی را که مدعی است مسیح است طابق النعل بالنعل تکرار کند، در واقع می‌کوشد که خودش مسیحا شود؛ این کار به منزله ردّ ادعای شخص قبلی است. هنگامی که به کل این سلسله رویدادها در چارچوب آخرت‌شناختی یهودیان نظر می‌افکنیم، ضرورتاً به این نتیجه می‌رسیم که اگر پولس، بگونه‌ای که در توصیف خود می‌گفت، می‌خواست "خادم وفادار عیسی مسیح" باشد، نمی‌توانست بطریق یگانه‌ای که عیسی ملکوت خدا را اعلام کرده بود، خبر ملکوت خدا را به هم‌کیشان یهودی خود بدهد. ما در پی اثبات آن نیستیم که عیسی و پولس هر دو، پیام انتزاعی یکسانی را اعلام کرده‌اند.

عیسی معتقد بود که رسالت او این است که تاریخ اسرائیل را به اوج خود رساند. پولس اعتقاد داشت که عیسی در نیل به این آرمان، کامیاب شده بود. پولس، در نتیجه این اعتقاد و نیز به عنوان بخشی از رسالت خاص خود، ایمان داشت که خوانده شده است تا به تمام جهان اعلام کند که تاریخ اسرائیل با کار عیسی به اوج خود رسیده است. بنابراین، هنگامی که پولس "انجیل" را به امت‌ها اعلام می‌داشت، در واقع با این کار خود، دانسته و آگاهانه مردم را در پیروزی عیسی شریک می‌ساخت. وی، هم‌چنان که خود نیز می‌گفت، بر بنیادی که مسیح گذاشته بود، بنا می‌کرد و بنیاد دیگری را اساس نمی‌نهاد (اول قرن‌تیمان ۳: ۱۱). به دیگر سخن، وی نه "بنیان دین جدیدی را می‌گذاشت" و نه نظام اخلاقی نوینی را اساس می‌افکند. وی جهان را فرا می‌خواند تا به خداوند برحق خود بپیوندد. یک کیش رازآمیز جدید، متمرکز بر "خداوندی" اسطوره‌ای، چیزی نبود که در دنیای یونانی و رومی، تهدیدی برای کسی به شمار رود. ولی "پادشاهی دیگر" به نام عیسی که انسان بود و ادعاهایی یکسره ناساز با ادعاهای قیصر داشت، البته تهدید به شمار می‌رفت.

این امر به ما یادآوری می‌کند که نه برای عیسی و نه برای پولس، پیامی که داشتند صرفاً به "مذهب" ارتباط نمی‌یافت. صندوقی که پس از دوران روشنگری ساخته شد و دین و مذهب را در آن چپاندند، ارتباطی به جهان‌بینی یهودیان سده نخست نداشت، زیرا آنان معتقد بودند که خدای اسرائیل، آن آفریننده هستی، قدرت و حاکمیت خویش را اعمال می‌کند. عیسی "مذهب جدیدی" را اعلام نمی‌کرد؛ پولس نیز همین‌طور. البته، ملکوتی که عیسی اعلام می‌داشت، و انجیلی که پولس اعلان می‌کرد، دربرگیرنده چالش و نیز دعوتی برای انسان‌ها بود که تا اعماق تجربه بشری آنان پیش می‌رفت و آنچه در انسان بیدار می‌ساخت، پیام‌های دیگر نمی‌توانستند بیدار سازند. اما آنان چنین کردند، چون ادعای اسرائیل، پیام عیسی و انجیلی که پولس اعلام می‌کرد، همواره این بود که باید راه راستین انسان بودن را به به آدمیان نشان داد. حال اگر "دین" از نظر شما به این معناست، حرفی نیست. عیسی و پولس این راه جدید را در حکم حیات، انسان بودن و تبدیل شدن به فرزندان خدا می‌دانستند.

هرگاه تمام این مطالب را در نظر بگیریم، بررسی اعمال و پیام عیسی، و نیز اهداف پولس و نامه‌هایش، آسان خواهد بود و می‌توان به آسانی نشان داد که میان تعالیم عیسی و پولس، نه تناظر یک به یک، بلکه ترکیبی وجود دارد که امکان طرح دو دیدگاه بسیار متفاوت را فراهم می‌سازد. عیسی تاریخ اسرائیل را به اوج خود می‌رساند و پولس در سایه این رخداد، می‌زیست. عیسی تمام هوش و حواس خود را بر یک وظیفه متمرکز ساخته بود؛ پولس نوید کامیابی عیسی را در عمل به این وظیفه اعلام می‌کرد و ثمرات پیروزی او را در صدها زمینه نشان می‌داد. وظیفه بس خطیر عیسی این بود که بگونه‌ای عمل کند و سخن گوید که گویی این خود یهوه است که داوری می‌کند و رستگار می‌سازد؛ پولس با نوشته‌های خود مدعی می‌شد که عیسی براستی تجسم خدای یگانه ایمان توحیدی یهودیان است.

برخلاف برداشت معمول، در نامه‌های پولس بازتاب‌های فراوانی از سخنان عیسی می‌توان دید، اگرچه در اینجا نیز، پولس به جای آنکه برده سنت شود و طوطی‌وار آن را تکرار کند، وفادارانه به بازاندیشی درباره مجموعه غنی گفتارها و تعالیم عیسی پرداخته و با توجه زمینه خدمت خود، به شیوه‌هایی بسیار بدیع، از این مجموع بهره برده است. مهم‌تر از آنکه عیسی و پولس را بر الاکلنگی الهیاتی بنشانیم و کاری کنیم تا با هم متوازن شوند، باید حقیقتی را درک کنیم که بر فکر و ذهن هر دوی آنان غالب بود: اینکه در روزگار عیسی و پولس، و از طریق آنان — که عیسی در کانون قرار می‌گرفت و پولس به این کانون اشاره می‌کرد — خدای یگانه زنده و راستین، دست به اقدامی سرنوشت‌ساز و قاطعانه برای رهانیدن اسرائیل و جهان زده و پایه‌های ملکوتی را نهاده بود که از طریق آن، جهان از زمستان طولانی گناه و مرگ خارج می‌شد و سرانجام ثمرات عصر آینده را می‌چشید.<sup>۱</sup>

\* \* \*

<sup>۱</sup> برگرفته از: ان. تی. رایت، آنچه پولس رسول براستی گفت. چاپ اول. (Eardmans, ۱۹۹۷).